

۱۲ فرهنگ نسبتاً تاریخ

روایت

برادرم خسرو

من کلا اخبار بد را به سیمین خانم نمی‌دادم، چون فایده‌ای نداشت و جز نگرانی و غصه چیزی برایش به همراه نمی‌آورد. تمام سعی من و شوهرم این بود که محیط را شاد نگه داریم تا روحیه سیمین خانم تقویت شود. اوایل روحیه‌اش خیلی به هم ریخته بود، اما کم‌کم آرام گرفت. عاشق اشعار رودکی و سهراب سپهری بود و ساعت‌ها درباره آنها می‌توانست حرف بزند. می‌گفت: سپهری نابغه است. از مولوی هم زیاد شعر می‌خواند.

اخلاقش زیاد فرق نکرده بود. مثل همیشه مهربان و عاطفی بود و دلش نمی‌خواست کسی از دستش دلخور شود. مثل پدرمان از این‌که به دیگران کمک کند غرق لذت می‌شد. همه ما این ویژگی را از پدر به ارث برده‌ایم. به نظرم از گذشته صمیمی‌تر شده بود. در چهار سالی که با هم زندگی می‌کردیم، صمیمیت زیادی بین ما سه نفر برقرار شده بود.

مشکلی که با سیمین خانم داشتیم، این بود که تحت تأثیر القانات بعضی از افراد، مدتی درباره جلال افکار منفی پیدا کرده بود، منتهی ما آن قدر درباره جلال حرف‌های مثبت و قشنگ زدیم که کلا از نظرش برگشت. یادم هست همیشه با حسرت می‌گفت: حیف شد این قدر زود رفت. واقعا هم همین‌طور بود. جلال آدم خیلی تیزرک و تأثیرگذاری بود. در کل سعی کردم در این سال‌های آخرفضای آرامی را برای سیمین خانم فراهم کنم.

بزرگ‌ترین دغدغه‌اش این بود که به ترکیه برود و برادر بزرگمان خسرو را ببیند. خسرو سرطان گلو گرفته و نهایتاً فوت کرد! سیمین خانم خسرو را خیلی دوست داشت و ما درباره درگذشت او، حرفی به ایشان نزدیم و ایشان هم ظاهراً نمی‌دانست. اما از روزی که خسرو فوت شد، انداز روح سیمین خانم خبردار شد و دیگر هرگز اسمی از او نبرد! در حالی‌که قبلاً دائماً سرآش‌ش‌امی‌گرفت و می‌گفت: باید او را ببینم. هوش و حالات عرفانی عجیبی داشت!



شادی ما و آرامش سیمین

در سال ۱۳۸۶ سیمین خانم به شدت بیمار می‌شود و ایشان را در بیمارستانی در جنوب شهر بستری می‌کنند. در آنجا رسیدگی خوبی به ایشان نمی‌شود و حالش رو به وخامت می‌رود. خانم آقای خیره‌زاده از دوستان قدیمی ایشان، به وزیر ارشاد وقت زنگ می‌زند و می‌گوید: شما دارید جوهری را از دست می‌دهید و متوجه



نیستید! وزیر ارشاد بلافاصله ترتیبی می‌دهد که سیمین خانم را از آنجا به بیمارستان پارس منتقل کنند. در آنجا رسیدگی بسیار خوبی از ایشان می‌شود و حال سیمین خانم بهتر می‌شود و تصمیم می‌گیرد به منزل برگردد.

بعد از ترخیص از بیمارستان، ایشان از من و شوهرم خواست که برویم و با او زندگی کنیم. من هم باکمال میل پذیرفتم.

همیشه می‌گفت: این چهار ساله که با شما زندگی کردم بهترین زندگی را داشتم… چون نزد او نه اسم پول می‌آوردیم، نه این‌که پول کم یا زیاد داریم! همیشه هم سعی می‌کردیم شاد باشیم تا سیمین خانم آرامش داشته باشد. اولین کاری هم که کردم، این بود که رفتم و حقوق جلال را برایش گرفتم.



غم فراق یا غصه بی‌پولی

تمام غصه من این است که دیر به داد خواهرم رسیدم. سیمین خانم زندگی بسیار ساده و آرامی داشت و حتی تصورش را هم نمی‌توانستم بکنم که او فقط با همان حقوق ۴۴۰هزار تومان بازنشستگی استادی خودش زندگی می‌کند. گاهی هم انتشارات خوارزمی بابت تجدید چاپ کتاب‌هایش، مبلغی می‌پرداخت.



روزهایی‌که‌برما می‌گذرد،‌تداعی‌گریادو خاطره‌زنده‌یاددکتر سیمین‌دانشور،‌بانوی‌داستان‌نویسی‌ایران است.
۱۸ اسفند سالروز درگذشت‌اوست. هم‌از این‌روی‌و در بازنشاسی‌زوایی‌از زندگی‌شخصی‌و هنری‌اش،‌ با بانو ویکتوریا‌خواهر‌وی‌به‌گفت‌وگو‌نشستیم.‌خواهری‌که‌هنوز‌موقع‌یادکردن‌او‌را «سیمین‌خانم»‌می‌خواند.

از دوران کودکی‌خاطره‌شیرین‌و خاصی‌ربه‌یاد‌دارید؟
زندگی‌ما در کنار پدر و مادرمان،‌ سرشار از زیبایی‌و لطف‌بود. شب‌ها‌که‌پدر به‌منزل‌برمی‌گشت،‌ همیشه‌یک‌پاکت‌کلوچه‌ستنی‌و یک‌پاکت‌لیموشیرین‌و نارنگی‌با خود‌می‌آورد‌و به‌هر‌کدام‌از ما،‌ از هرکدام‌که‌دوست‌داشتیم،‌ می‌داد. بعد‌یواشکی‌کمی‌بیشتر از بقیه‌به‌من‌می‌داد. البته‌بعدها‌فهمیدم‌که‌با همه‌همین‌کار را می‌کرد‌تا تک‌تک‌ما احساس‌کنیم‌برای‌ایشان‌خاص‌هستیم. پدرو مادر عاشق‌همدیگر و عاشق‌ما بودند‌و انصاف‌برای‌تربیت‌مان‌خیلی‌زحمت‌کشیدند.

رفتار پدران‌با سیمین‌خانم‌چطور‌بود؟
به‌خاطر هوش،‌ استعداد و پشتکار خواهرم،‌ او را خیلی‌دوست‌داشت،‌ اما در عین‌حال‌در بین‌ما بچه‌ها،‌ تنها‌کسی‌هم‌که‌یک‌بار تنبیه‌شد،‌ سیمین‌خانم‌بود! پدرم‌همیشه‌می‌گفت‌یادتان‌باشد‌ادب‌انسان‌از‌هر چیزی‌مهم‌تر است.

خواهرتان‌را‌با‌کدام‌ویژگی‌ها‌به‌یاد‌می‌آورید؟
سیمین‌خانم‌خیلی‌باهوش،‌ مدیر و مدیر‌بود و همیشه‌در هر جمعی‌که‌قرار می‌گرفت،‌ رهبر می‌شد! همیشه‌وقتی‌سفره‌غذا‌را‌پهن‌می‌کردند،‌ سریع‌می‌آمد‌و اول‌از همه‌غذا‌می‌کشید. همه‌می‌گفتند‌این‌دختر‌با‌این‌روحیه‌ای‌که‌دارد،‌ درآینده‌آدم‌مهمی‌می‌شود. در مدرسه‌هم‌مدیریت‌خودش‌را‌اعمال‌می‌کرد.

کدام‌مدرسه؟
مدرسه‌مهرآئین‌شیراز در آنجا‌هم‌مسئول‌روزنامه‌دیواری‌مدرسه‌بود‌و بقیه‌دخترها‌-که‌بعدها‌اغلب‌شان‌آدم‌های‌بزرگی‌شدند-‌مقاله‌هایشان‌را‌می‌آوردند‌تا‌اول‌سیمین‌خانم‌بخواند‌و اگر تأیید‌کرد،‌ در روزنامه‌دیواری‌مدرسه‌نوشته‌شود. دختر بسیار سرزنده‌و ورزشکاری‌بود‌و یک‌بار هم‌سخت‌آسیب‌دید. ما در خانه،‌ خدمتکاری‌به‌اسم‌با‌نظر‌علی‌بك‌داشتیم‌که‌چون‌قبلاً‌در خانه‌کنسول‌انگلیس‌در شیراز خدمت‌می‌کرد،‌ انگلیسی‌اش‌خوب‌بود. سیمین‌خانم‌همیشه‌با‌او‌انگلیسی‌حرف‌می‌زد‌و از همان‌زمان،‌ زبانش‌خیلی‌خوب‌بود. سیمین‌خانم‌فوق‌العاده‌دل‌رحم‌و مهربان‌بود. یادم‌هست‌یک‌بار نزدیکی‌های‌عید‌با‌هم‌رفتیم‌خرید. درکوچه‌مان‌پسرک‌لاغری‌را‌دیدیم‌که‌لباس‌های‌نژده‌ای‌به‌تن‌داشت. سیمین‌خانم‌او‌را‌برداشت‌و به‌خانه‌برد‌و به‌حمام‌فرستاد. بعد‌هم‌از لباس‌های‌برادرمان‌به‌او‌پوشانیدیم‌و یک‌طرف‌سبزی‌پلو‌ماهی‌و شیرینی‌و میوه‌به‌او‌دادیم‌و روانه‌اش‌کردیم.

سیمین‌خانم‌می‌گفت‌روا‌نیست‌ما‌شب‌عیدی‌همه‌چیز داشته‌باشیم‌و این‌طفل‌معصوم‌از همه‌چیز محروم‌باشد! من‌سال‌ها‌بعد‌آن‌پسرک‌را‌دیدم‌که‌در یک‌میوه‌فروشی‌کار می‌کرد‌و از این‌که‌سر و سامان‌گرفته‌و کار پیدا‌کرده‌بود،‌فوق‌العاده‌خوشحال‌شدم. وقتی‌برای‌سیمین‌خانم‌تعریف‌کردم‌آن‌پسرک‌فقیر برای‌خودش‌آقای‌مؤدب‌و باسوادی‌شده‌و دارد‌یک‌سبزی‌فروشی‌را‌اداره‌می‌کند،‌خیلی‌خوشحال‌شد‌و گفت: خدا‌را‌شکر! عید‌از این‌بهتر‌نمی‌شود‌که‌مادمی‌را‌ساختیم!

به‌نظر شما تأثیر و تأثر جلال‌آل‌احمد‌و سیمین‌برهم‌چگونه‌بود؟
واقعیت‌این‌است‌که‌هر‌دو در عین‌حال‌که‌فوق‌العاده‌به‌هم‌علاقه‌داشتند،‌از شخصیت‌مستقلی‌برخوردار بودند. جلال‌مطلبی‌را‌منتشر نمی‌کرد،‌ مگر این‌که‌سیمین‌آن‌را‌خوانده‌و نقد‌کرده‌باشد. درواقع‌اولین‌و مهم‌ترین‌خواننده‌آثار جلال،‌ سیمین‌بود.

سیمین‌هم‌همیشه‌آ‌آ‌رش‌را‌قبل‌از چاپ‌می‌داد‌به‌جلال‌که‌بخواند. آنها‌در عین‌حال‌که‌بهترین‌مشاور و منقد‌هم‌بودند،‌ اما هیچ‌کدام‌اجازه‌دخالت‌در کار دیگری‌را‌به‌خود‌نمی‌دادند. بسیار هم‌به‌هم‌احترام‌می‌گذاشتند. درواقع‌عامل‌موفقیت‌همدیگر بودند.

به‌نظر شما چه‌ویژگی‌هایی‌در جلال

آل‌احمد‌بود‌که‌خانم‌دانشور‌را‌به‌سرعت‌به‌خود‌جذب‌کرد؟

سیمین‌خانم‌زن‌فوق‌العاده‌باهوش‌و جذابی‌بود. درفاصله‌ای‌که‌آنها‌ز اصفهان‌تا‌تهران‌با‌هم‌صحبت‌می‌کردند،‌گویی‌سال‌ها‌بود‌همدیگر را‌می‌شناختند. جلال‌آل‌احمد‌آدم‌بسیار دلنشین‌و جذابی‌بود. فوق‌العاده‌هم‌صادق‌و با‌محبت‌بود. یادم‌هست‌در مدتی‌که‌سیمین‌خانم‌برای‌ادامه‌تحصیل‌به‌دانشگاه‌استنفورد رفته‌بود،‌ چون‌می‌دانست‌به‌نقاشی‌علاقه‌بسیاری‌دارم،‌ می‌آمد‌و از همسرم‌اجازه‌می‌گرفت‌و مرا‌به‌همه‌نمایشگاه‌های‌نقاشی‌

دیگر آمدند.

بعد‌از فوت‌خواهرم‌حقوق‌همه‌پرستارها‌را‌دادم‌و آنها‌را‌مرخص‌کردم،‌ اما‌در کل‌وقتی‌کسی‌از دنیا‌می‌رود،‌ دولت‌بلافاصله‌مقرری‌او‌را‌قطع‌می‌کند‌و آدم‌نمی‌داند‌غم‌از دست‌دادن‌عزیزش‌را‌بخورد‌یا‌غصه‌بی‌پولی‌و خرج‌مراسم‌را! البته‌انصاف‌نیست‌اشاره‌نکنم‌آقای‌حسینی،‌ وزیر وقت‌ارشاد‌و معاون‌ایشان‌در مراسم

غریزه‌مادری‌در سیمین‌خانم‌خیلی‌قوی‌بود. جلال‌دوست‌نداشت‌فرزند‌دیگران‌را‌بیاورد‌و بزرگ‌کند.

نظر خانم‌دانشور‌چه‌بود؟

ایشان‌هم‌می‌گفت: «بچه‌آدم‌مثل‌کتاب‌آدم‌است. هیچ‌وقت‌نمی‌توانی‌کتاب‌دیگری‌را،‌ کتاب‌خودت‌بدانی!»

باتوجه‌به‌این‌که‌آل‌احمد‌اهل‌سیاست‌بود،‌خانم‌دانشور‌چگونه‌با‌این‌مساله‌کنار‌می‌آمد؟

در دوران‌ما،‌ حزب‌توده‌فوق‌العاده‌فعال‌بود‌و تقریباً‌هر‌کسی‌که‌از سیاست‌سر‌درمی‌آورد،‌ به‌نوعی‌سر و کارش‌به‌حزب‌توده‌می‌افتاد. سیمین‌خانم‌تحلیل‌و درک‌سیاسی‌بالایی‌داشت،‌ ولی‌به‌هیچ‌گروه‌و دسته‌ای‌گرایش‌نداشت. همیشه‌می‌گفت: «من‌اصلاً‌از سیاست‌خوشم‌نمی‌آید‌و دنبال‌سیاست‌هم‌نیستم!» جلال‌هم‌کاملاً‌به‌اعتقادات‌سیمین‌خانم‌احترام‌می‌گذاشت‌و کاری‌به‌این‌کارها‌نداشت.

بهترین‌دغدغه‌جلال‌از‌نظر شما‌چه‌بود؟

یادم‌هست‌برای‌نویسنده‌ها‌و هم‌دوره‌ای‌های‌خودش‌که‌معتاد‌شده‌بودند،‌ خیلی‌غصه‌می‌خورد. دغدغه‌دیگرش‌هم‌این‌بود‌که‌وقتی‌به‌جاهایی‌مثل‌مسجد‌وکیل‌می‌رفت،‌ با‌تأسف‌سری‌تکان‌می‌داد‌و می‌گفت: «بالا‌خره‌این‌بی‌عقل‌ها‌اینجا‌را‌هم‌خراب‌می‌کنند‌و روی‌دیوارهایش‌یاد‌گاری‌می‌نویسند!» ساختمان‌های‌بی‌قواره‌و سر‌به‌فلک‌کشیده‌را‌که‌می‌دید،‌ غصه‌می‌خورد‌و می‌گفت: «با‌معماری‌ش‌کوهمند‌ایرانی،‌ معلوم‌نیست‌این‌بناهای‌عجیب‌و غریب‌بی‌قواره‌را‌از روی‌چه‌الگو‌هایی‌می‌سازند». عاشق‌باغیانی‌بود‌و می‌گفت: خیلی‌مشغولم‌می‌کند. به‌فرهنگ‌ایران‌عشق‌می‌ورزید‌و هر‌جا‌که‌می‌رفت،‌ دفتر یادداشتش‌همراهش‌بود‌و در‌مورد‌هرچه‌که‌به‌نظرش‌جالب‌می‌آمد،‌ یادداشت‌برمی‌داشت. اساساً‌انسانی‌مسئول،‌ متعهد،‌

روایت دوم



تشییع‌و ترحیم‌سیمین‌خانم‌نهایت‌همراهی‌را‌کردند‌و مراسم‌در حد‌شان‌بانوی‌داستان‌نویسی‌برگزار شد. به‌هر‌حال‌با‌تمام‌تأسفی‌که‌از دیررسیدن‌خودم‌به‌سیمین‌خانم‌دارم،‌ خدا‌را‌شکر‌می‌کنم‌که‌باز‌هم‌توانستم‌به‌ایشان‌خدمت‌و به‌خصوص‌با‌همراهی‌دوستان،‌ خانه‌آنها‌را‌به‌یک‌اثر فرهنگی‌ما‌نگار‌تبدیل‌کنم.

روایت اول

خانواده خوشبختی بودیم

من و سیمین خانم و چهار بچه دیگر خانواده دانشور، در محیطی فرهنگی و هنری بزرگ شدیم. مادرمان قمرالسلطنه حکمت، از خاندانی مشهور و بزرگ و زنی هنرمند، نقاش و آشنا با زبان‌های انگلیسی و فرانسه بود. علی‌اصغر حکمت- که پسرعموی مادر من بود- هر زمان به شیراز می‌آمد سراغ سیمین خانم را می‌گرفت و به خانه ما می‌آمد. سیمین خانم نیز برایش شعر می‌خواند و بسیار زیبا هم می‌خواند و مورد تشویق آقای حکمت قرار می‌گرفت.

پدر هم با این‌که پزشک بود، به شعر علاقه فراوان داشت و در شب‌های شعر حافظ شرکت می‌کرد. بعضی وقت‌ها هم همه اعضای خانواده دور هم جمع می‌شدیم تا آقای صدر شایسته - که از شاگردان مبرز کمال‌الملک بود- به ما نقاشی یاد دهد. همه ما در کودکی نقاشی را یاد گرفتیم. پدرم دکتر محمد علی دانشور، پزشک معروف و خوشنام شیراز بود که در روزگاری که هنوز قرض آنتی‌بیوتیک وجود نداشت، بیماران مبتلا به حصبه را با روش خاصی درمان می‌کرد و در این زمینه شهره خاص و عام بود. ایشان همچنین در درمان بیماری‌های روانی با موسیقی هم تخصص ویژه‌ای داشت. پدر بیشتر اوقات حیوان کرایه می‌کرد و برای مرض‌ها غذا می‌برد و خیلی دلش می‌خواست به آدم‌هایی‌که زندگی سختی داشتند، کمک‌کند. خانواده پدری من هم از خاندان‌های اصیل و معروف شیراز بودند. خانواده خوشبختی بودیم و در یک خانه پنج‌دری ولنشین و زیبا زندگی می‌کردیم.

دلسوز و دغدغه‌مند بود. به تعبیری در یک کلمه واقعا مرد بود.

از واقعه فوت خانم دانشور برایمان بگوید؟ این فقدان چطور اتفاق افتاد؟

سیمین خانم دو پرستار داشت. آن روز صبح وقتی من و شوهرم طبق معمول هر روز به خانه ایشان رفتیم، پرستارشان گفت: خانم صبحانه و قرص‌هایشان را که خوردند، گفتند می‌خواهند استراحت کنند. من رفتم و پایین تخت خواهرم نشستم و گفتم: «سیمین خانم! من این همه راه آمده‌ام، نمی‌خواهی بیدار شوی و از من استقبال کنی؟» خندید و گفت: «یکی! سر به سرم نگذار، می‌خواهم بخوابم!» کمی که نشستیم و خیالم راحت شد که ایشان مشکلی ندارد، تصمیم گرفتم به خانه برگردم. بعد از ظهر به منزل یکی از همسایه‌های سیمین خانم تلفن زدم و گفتم: برود و از حال ایشان پرسد و مرا خبر کند. گفت پرستارشان گفته است ناهارشان را خورده و گفته‌اند می‌خواهند بخوابند! دلشوره گرفتم که نکند حالش خوب نیست که این قدر می‌خوابد. کمی بعد پرستار به من زنگ زد و گفت: نفس ایشان سخت بالا می‌آید و خودم را زودتر برسانم! من رفتم بالای سر خواهرم. یکی از همسایه‌ها یک لیوان آب زمزم آورده بود که سیمین خانم آن را خورد و بعد هم خیلی آرام دراز کشید و تمام! به من خبر دادند. سیمین خانم زندگی زیبایی داشت و مرگ آرام و زیباتری. هر کسی نمی‌تواند این قدر زیبا و آرام از دنیا برود.

تا وقتی‌که‌خانه‌جلال‌و سیمین‌به‌خانه‌موزه‌تبدیل‌شد،‌دو سالی‌طول‌کشید.‌در این‌مدت‌چه‌کردید؟

در تمام این مدت فکر و ذکر این بود که خانه را سری‌نگاه‌دارم. تمام سقف‌ها چکه می‌کردند که با کمک شوهرم تعمیر کردیم، ولی خانه به تعمیرات اساسی و هزینه زیادی نیاز داشت.

برای چاپ‌آثار ایشان اقدام‌ی‌کرده‌اید؟
انتشارات خوارزمی امتیاز چاپ آثار سیمین خانم، از جمله گل‌رسید آثارش «سووشون» را در اختیار دارد. در این سال‌ها هم که بارها تجدید چاپ شده است،